

◆ مینای شهر خاموش

کارگردان
امیرشهاب رضویان

فیلم‌نامه
امیرشهاب رضویان
آرمن هوفمان
محمد فرخ‌منش

مدیران فیلم‌برداری
داریوش عیاری
محمدرضا سکوت
کلاوس بوش داستانتوس

صداگذار
دانیل دهمونت

موسیقی
داریوش تقی‌پور

تدوین
فرامرز هوتیم

صداگذاری و میکس
مسعود پنهان

طراح صحنه و لباس
مهرداد زاهدیان

طراح چهره‌پردازی
محمدرضا قومی

بازویگان
عزت‌الله انتظامی

شهباز نوشیر
صابر ابر

مهران رحیمی
رضا خیمه

رویا جاویدنیا
میریا مایر

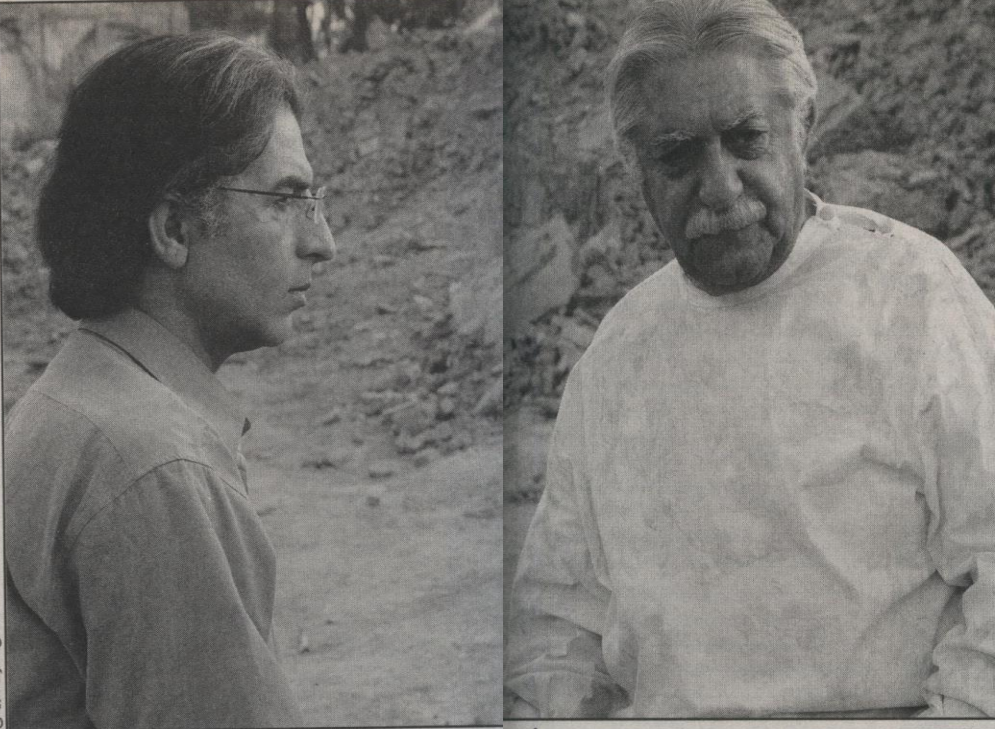
هیلدا رنجیران
تهیه‌کنندگان

امیرشهاب رضویان
سیدسعید رضویان
محمد فرخ‌منش

فرانک گیگر
آرمن هوفمان

۹۵ دقیقه

مشاوران فیلم‌نامه: امید روحانی، شهباز نوشیر، فرانک گیگر. دستیار اول کارگردان و برنامهریز: یوسف روحانی، البور کراخت (آلمان). عکاس: ندا بیگی. دستیار اول فیلم‌باز: داود امیری (تهران)، منصور ظهوری (بم)، رضا آذرشهباب (آلمان). منشی صحنه: پریناز هاشمی، جولیا سایبرشت. دستیاران کارگردان: حامد رحیمی، مازیار میرهادی‌زاده، مهدی باقری، صداگذار: علی ابوالصدق. گروه فیلم‌برداری: ابراهیم اشرفی، حسین پاشایی، سیدمهدی حسینی، ارشاد شفیق (تهران)، پیمان شادمان‌فر، علیرضا قاضی، محمدکاظم داوطلب، عاطف امیری (بم)، هانس ورنر هونکه، البور تیتز، سباستین پیلز، مارتین بیرو، مارکو بینرت، نیکوس اسکالریس، یان تورلاش (آلمان)، کارگردان فیلم پشت صحنه: سعید تارازی. دستیار تدوین: فاطمه کلاهدوز. مدیر تولید: سعید بشیری، سیلویا المیجیانو (آلمان). مدیر صحنه و سازنده دکورها: سعید آهنگرانی. مدیر صحنه (آلمان): فلوریان بوته. دستیاران صحنه و لباس: الهام محمدی، امیرحسین قدسی، حسین اسپروز، ناتالی لیبیشن (آلمان). اجرای صحنه و لباس (آلمان): رالف هورن. دستیار صداگذار صحنه: تام کرزن (آلمان)، رشید دانشمند. دستیاران صداگذاری: امیرحسین صادقی، علی غرابی‌تهرانی، چهره‌پردازان: هادی قادری، ملیحه صارمی، کریستین مهیر (آلمان). صداگذاری و میکس مونو: محمود موسوی‌نژاد. هماهنگی دفتر تولید: عاطفه قبیعی، هنرواران انتظامی: عباس نضیب، جلیل گردی، پرویز رضایی، امید شیرزاد، مر تقی احمدوند، محمداسماعیل حیدری، عبدالرحیم آزادی، مدیر تدارکات: وحید مشاری. خدمات صدا: استودیو بهمن، مؤسسه فرهنگی نمای هفتم ایرانیان. خدمات تدوین: استودیو آندیشه. سیمپوین: محمدرضا طرایلی، احمد سعیدی‌بخش، ضبط موسیقی: استودیو مرکز خدمات صنایع فیلم ایران، آتلانتیک فیلم هامبورگ. سرپرست تولید: حسین ششمی. فیلم‌برداری عنوان‌بینی و جلوه‌های ویژه: حسین ششمی، هاشم محقق. ایتیک: استودیو فیلم‌ساز قطع‌نگاتیو: دیگن توتانیان، داود برجعی، شارا خاچاطوریان، علی چاپ، علی یارامی، جهانبخش بخش‌بندی ظهور: رضا شیرمحمدزاده، محمود محسنی، رضا طاهریان، محمد راسخ، ابوالقاسم محسنی، محمدرضا جمشیدی، تلمسینما: احسان جعفری، سیما سلطانیان، مانا محمدظاهر. خوانندگان: محسن نامجو، جلال همتی، کورس سرهنگزاده، قاسم جبلی، جلال ناچ‌اصطفانی. شعر: جهانبخش یازوکی، ملک‌الشعرا یپهار، احمد شاملو. آهنگسازان: جهانبخش یازوکی، علی اکبر شهنازی. نوازنده تار (بم): حسین زندی، نوازندگان ارکستر، سیاوش ظهیرالدینی، شهریار فریوسفی، علی جعفری، نیما‌آه‌دی، مازیار ظهیرالدینی، فیروز ویسنانلو، پورنگ پورشیری، حسین میرزایی، جاسمادار، سازان شهرستانی. گرافیک: علی اصغر محتاج. پشتیبانی فنی لوازم فیلم‌برداری و حرکتی: بنیاد فارابی، مواد خام، فوجی، مشاور نظامی: فرهنگ سیدرسول سلطان‌شبیخ، مسئول هنرواران: محمد شریفی. کنترل: محمدعلی صادقی. مشاور حقوقی: محمد جاسم‌زگر. تصحیح رنگ: حسین حاجیون، مهرداد غریزی، نواز روحانی، وحید تبریزی، جلال ارجوح. رای پرداز، علی شخ‌لری، مریم شیخ‌لری. تدارکات: محمود مقدسی، علیرضا حق‌شناس، سیدوحید رضویان، محمد آبنیکی، آرش فراقی‌زاده، روح‌الله شیخعلی‌زاده، سیدعباس حسینی، سارا گفتشات (آلمان)، والری ویسناوپ (آلمان). مترجم صحنه: آزاده فتحعلی، نوا ابراهیمی. بیمه افراد شرکت بیمه ایران. Caninberg. Schouten GmbH. حمل‌ونقل: جعفر خیریه، مصیب ولندباری، جمشید بنا، عباس شاه‌بیگ، محمد وحیدی. خدمات: حسین جهانگیری، احمد یازوکی، عزیزالله صفایی، حمید حیدری، ساسان سالاری.



دیگر بازیگران: مریم مسیحیان، مژگان ربانی، محمد مینایی، مهدی صادقی کرکی، نغمه درزی، بهار فیاضی، رابعه مدنی، خلیل خواجهمانعی، ناصر شیرمحمدی، کاظم نجارزاده، ندا بیگی، جمال کامران شورجه، حسن زندی، الهام محمدی، رویا دعوتی، وحید رضویان، محمد وحیدی، حسین اسپروز، مهرداد زاهدیان، آزاده ایزدی‌فر، سازان شهرستانی، مازیار میرهادی‌زاده، وحید رضویان، عبدالعزیز فتحی، مارسل گالات، جرج راوشیر، رودریگر گاست، مارگوت تر نیفیل، جاتین مونی زیموسکی، ناتالی تیر کارابگو، بازیگران خردسال: میترا سلمانی‌نژاد، عباس شهراری، حسام خان‌بابا، علی احسان‌زاده، محصول شرکت فیلم‌سازی بریو نیودرک (آلمان)، شرکت فیلم‌سازی و پژوهش سینمایی هیلاج، با مشارکت شرکت فیلم‌سازی میکا اموی پروداکانتا (کانادا).

شروع نمایش از شانزدهم مرداد - سینماهای نمایش‌دهنده: فلسطين، آستارا، جمهوری، پیام، حافظ، جوان، فرهنگسرای خانواده، ایران، اریکه ایرانیان، پردیس تماشا.

هنسراسر آلمانی دکتر پارسا پزشکی ایرانی مقیم هامبورگ، که او را ترک می‌کند و پارسا به دعوت فنانی دوست قدیمی پدرش، برای درمان خواهرزاده او پس از سال‌ها راهی ایران می‌شود. یزدگردی که در آخرین روز جنگ عراق و ایران تیر خورده، توسط پارسا درمان می‌شود و این ماجرا رابطه فانی و پارسا را صمیمی‌تر می‌کند. فانی به پارسا پیشنهاد می‌کند تا به همراه بهرامی که راننده دکتر است، سفری به بم بروند. پارسا ابتدا در برابر خواسته فانی مقاومت می‌کند اما با دیدن عکس‌های پدرش و زنده شدن خاطرات کودکی، می‌پذیرد. این سه در سفری زمستانی به بم می‌روند. در بم پارسا با جیلی آشنا می‌شود که دوست دوران مدرسه‌اش بوده و اینک درصدد تصاحب نخلستان پدری پارسا است. پارسا که راحتی‌اش را در این می‌بیند تا زمین را بفروشد و زندگی و پدرش را باقی بگذارد، یاد عشق سال‌های نوجوانی‌اش مینا می‌افتد و جستجویش را به طور پنهانی آغاز می‌کند. جیلی پس از آگاهی از تکاپوی دکتر برای یافتن مینا و همسرش به بم می‌رود. در این زمان جلی با جیلی آشنا می‌شود که در برنلد نام‌آشنای نمی‌داند. مینا که زمانی آموزگار مهد کودک بم بوده، اینک کجاست و تلاش دکتر بم بی‌نتیجه می‌ماند. فانی در این بین با ذکر خاطراتی از سال‌های جوانی‌اش، از رابطه‌اش روایت می‌کند. مینا خود با دختری که عاشقانه دوستش می‌داشت اما در ادامه درمی‌یابد که فرماندهش نیز به آن دختر دل بسته. فانی با خودگذشتگی کند می‌کند. فرماندهش را از دختر ازدواج می‌کند و میان فرمانده و فانی دوستی عمیقی شکل می‌گیرد که تأثیرش پس از مرگ فرمانده نیز پایدار است. پارسا توسط فانی ناخواسته در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که آن‌ها خاطراتی از کودکی‌اش را زنده می‌کند و این باعث دل‌بستگی پارسا به زاده‌ها و ریشه‌هایش می‌شود. او با یافتن مینا تقریباً نایم شده آخرین بخش از زندگی فانی را از جوانی می‌شنود که به اصرار فرماندهش در مراسم عروسی آن‌ها ساز می‌زند. فانی اینک پس از این همه سال دارد این خاطرها را برای پارسا می‌گوید که فرزند همان فرمانده است.

آب و خاک

جهانبخش نورای

● **مینای شهر خاموش** یک فیلم جادوی قصه‌گوی بی‌چین‌وشکن با خط و ربط آشنا و متعارف است که از هامبورگ شروع می‌شود و در خرابه‌های بم به آخر می‌رسد. پیموند فاصله آلمان به ایران با هوایما را کارگردان با تریک برده در فیلم می‌فکشد و این باعث شده که فیلم جادوی او لطمه نبیند و آمویش برای کشف چیزهایی که حرف اصلی را می‌زند همچنان وسیله نقلیه اصلی باقی بماند. اما این سیر و سفر فقط در مکان و اقلیم نیست که اتفاق می‌افتد. گونه‌ای مکاشفه و خیره شدن در حال و روز خود و رگ و ریشه یک قوم هم هست و آن ظلمت که هوایما را از دیده چهره‌اش می‌کند، در همان حال آغاز سفری‌ست به درون تیرگی روح ناآرام یک پزشک ایرانی چنددست - دکتر بهمن پارسا - که ظاهری سرد و خشک و خسته دارد اما بعداً آشکار می‌شود که در زیر این پوسته سخت زخمنگ‌پایر زخم کهنه‌ای دل‌باختگی درین آرام و قرار از او گرفته است.

فیلم ما را ولی دارد که در دآوری خود را به آن چه در سطح می‌بینیم محدود نکنیم و اگر در جهانی کمی کند پیش می‌رود، پیش‌تر به خاطر آن است که جزئیات را از دست ندیم و از دریافتن اشارها و معنایهای ثانوی که عمدتاً در درون تصویرها و عکس‌ها گنجانده شده غافل نمانیم. تلخی و خشکی اولیه دکتر در چند دقیقه‌اول فیلم که در هامبورگ و در متن زندگی خانوادگی از هم پاشیده و بی‌مهری آشکارش به دخترش می‌گذرد دست به دست پوست تیره و چهره استخوانی بازیگر نقش او - که در لحظه‌هایی ادم را به یاد سیمای صادق هدایت می‌اندازد - می‌دهد تا از دکتر بهمن پارسا شخصیتی خودخواه و بی‌احساس و نهایتاً نادانلیجب بسازد. اما قبل از ترک خانه، که اسباب و اثاثش را زن آلمانی طلاق گرفته‌اش جمع کرده و برده، می‌بینیم که این مرد ظاهراً کم‌تلفه گل‌های سه گل‌دان پشت پنجره باران‌خورده را آب می‌دهد. این حرکتی می‌تواند بیننده را ناگهان به این فکر بیندازد که در زیر ظاهر تلخ و عبوس دکتر پارسا، روحی لطیف و استعدادی پنهان برای درک زیبایی‌ها هم وجود دارد. حضور این سه گل‌دان و آبی که بر برگ گل پاشیده می‌شود، البته تنها جنبه توصیفی ندارد و به شرح روحیه دکتر پارسا محدود نمی‌شود. آن‌ها در همان حال دیباچه و پیش‌آمدی هستند بر مفهوم آب و باروری و ارتباط آب با عشق از کفررفته دکتر پارسا و نخلستان‌های بی‌خشکی نشسته بم زلزله‌زده

گل‌دان‌ها ارتباط سه نسلی را که در فیلم می‌بینیم با آب به نوعی پیشگویی می‌کنند. خواهیم دید که آب حوض خانه پدری و فئات خشک نیمه‌تاریک در گرمای دشت بی‌حاصل بم ویران‌شده ارتباط نزدیکی با مفهوم زناگی و زایندهگی و عشق دارد و اگر کمی پا را از گلیم واقعیت فراتر بگذاریم، به خیال‌ورزی میدان دهم و به جهان اسطوره‌های ملی و روان تاریخی ایران کهن نزدیک شویم، فئات فیلم هم رحم و زهدان زن است که منشأ حیات است، و هم بارفای از آنهیتا الهه آب و باروری دارد، اگر به تصویری نگاه کنیم که در تبلیغات فیلم، انتظامی را چراغ به دست در دهانه نیمه‌تاریک فئات نشان می‌دهد، حرف من شاید بیش‌تر مفهوم پیدا کند.

این سه نسل از بن به هم پیوسته‌اند و در یک سلسله‌مراتب نزولی به آب وابسته‌اند. فئاتی همان گونه که از نام و رفتارش پیداست از دیرباز با آب قنات و کاریز سروکار داشته و هم اوست که دکتر را به درون قنات دعوت می‌کند تا جریان آبی را که گمان می‌کردند خشک شده به او نشان دهد و از زن و عشق از کفر رفته‌اش سخن بگوید. آب در این جاست که تمام معنای زن، باروری، زایندهگی و دلدادگی را در خود جمع می‌کند. پایین رفتن دکتر با طناب به داخل چاه قنات، رنگ و بوی فرو رفتن در اعماق وجود خود او را نیز بار دارد. آب در مرکز خاطرات دکتر پارسا و یادبودهایش از عشق ایام کودکی قرار گرفته. حوض خانه پدری که با دوستانش با آب آن بازی می‌کردند و مینا مانند ستارای در میان آن‌ها می‌درخشید جایه‌ها به یاد دکتر پارسا می‌آید و به او در لحظه‌های سخت (چون منظره زیست و خفقان‌آور یک ترافیک‌کننده در شب تهران) آرامش می‌دهد و تکیه‌گاهش می‌شود. نسل سوم، بهرامی جوانک ناآرام و هیز و سبکسر و بی‌مایه نسل امیروز نیز در آن هنگام که از تب و تاب و لوگوی بی‌عده می‌افتد و رنج‌هایش را به یاد می‌آورد، پای برهنه‌اش را در آب روان می‌گذارد و گویی این روح آب است که به او جرأت باز کردن عقده دل را می‌دهد. در هر سه نسل می‌بینیم که از نوعی هجران و جدا افتادگی از آن‌چه دوست داشته‌اند (در مورد فئاتی و دکتر پارسا عشقی که مهر ناگامی بر آن خورده و در ارتباط با بهرامی مادری که نتوانست در روز تنگنا به کمک او بیاید) درد می‌کشند. فئاتی که اصالت و اصول اخلاقی حکم‌متری دارد، محنت خود را در هنر موسیقی حل کرده و با حفظ سنت و مظاهر فرهنگی آن به تعادل و توازن رسیده است. هیبت او، البته افزون بر نقشی که خوب نوشته شده، به برکت ایبت چهره پر و گوشه‌تالو و حضور گلبنه‌کند انتظامی، بر سراسر فیلم سایه افکنده. از همین روست که در یک منظر عمومی‌تر، فئاتی به صورت شمایل نبرومند و پرچاندانی درمی‌آید که گمان میراث‌های سرزمین مادری‌ست و نمی‌خواهد آن را ول و ویران و وامداند ببیند. در حالی که بیژن برادر غرشنین دکتر و جیلی، گنای معتبرشده، اصرار بر فروش نخلستان پدری دکتر پارسا دارند و دل‌اها و خریداران اموال دزدیده‌شده‌شان باختمان زلزله با عنوان قلابی دکتر، کاسی پرسودی به راه انداخته‌اند، تلاش فئاتی برای مرمت قنات ویران‌شده و رساندن آب به نخلستان تشنه، نشانه دیدگاه روشن معنوی و عزم او برای مقابله با خرابی زلزله و بازگرداندن سرسبزی و باروری به آب و خاک مصیبت‌زده‌ست که گورهایش از شمار زندگان بیش‌تر است.

این فئاتی‌ست که دکتر پارسا را به ایران می‌کشاند و او و بهرامی را به سفر بم می‌برد تا ریشه‌های‌شان را دریابند و خشکی آب را در گرمای سوزان حس کنند. البته معلق بودن دکتر پارسا و غربت و بیگانگی‌اش در محیط بیگانه را می‌شنود از همان ابتدا حس کرد. میان ماندن و رفتن سرگردان است و در هنگام عزیمت به ایران به منشی‌اش می‌گوید که تمام وعده‌هایش را باز نگه دارد و هیچ چیز را قطعی نکند. در فاصله خانه‌اش تا فرودگاه هامبورگ، رنگها پهنترج خاستگری و محیط خالی‌تر می‌شود. در فرودگاه تهران است که رنگ‌های گرم لباس‌ها و شلوغی مردمی که به استقبال مسافران آمده‌اند، فضای متفاوتی را به وجود می‌آورد. دکتر پارسا در لحظه ورود هنوز گسست است و متوجه خوشامدگویی مأمور سایه‌بوسی که موقع کنترل گذرنامه‌اش به او خوشامد می‌گوید نمی‌شود. با این حال وقت‌شناسی آلمانی‌اش را فراموش نکرده با خود به ایران باوورد و به بهرامی، راننده سربوها و خلاف‌کار بیمارستان، ایارد می‌گوید که چرا دوازده دقیقه در کرده است؟ قبل از آن ساعت می‌جاش، او را با سایه ساعت بزرگ سالن فرودگاه کوک کرده و حساب دقیقه‌ها دارد. اما در عین حال، آن ساعت استعراة لحظه‌هایی‌ست که دکتر با بازگشت به آب و خاک باید به طور معکوس طی کند تا به کودکی‌اش و ایام خوش در کنار مینا بودن با جهت کند. دعوت فئاتی از دکتر پارسا به ایران برای در آوردن گلوله از سینه‌خواهرزاده‌اش، در واقع نوعی تمرین نبردی برده برداشتن از درد نهان دکتر پارساست که سال‌هاست چون گلوله‌ای در قلب او نشسته و می‌درد. این نقش را با بازی‌های پدیده‌ساز می‌شود. نام و دکتر در انتهای فیلم بر دیوار خانه ویران برهن آن را بازی‌های پدیده‌ساز می‌شود. نام خانم دکتری که یکی از پزشکان معالج خواهرزاده فئاتی‌ست و به استقبال دکتر پارسا در فرودگاه می‌رود میناست و این شباهت نام، میان وضعیت بیمار و دکتر پارسا نوعی همسانی

به وجود می‌آورد. ماجرای تیر خوردن تصادفی بیمار در آخرین لحظه پایان جنگ، قرینه‌ی مناسبی برای تیر عشقی‌ست که ناگاه بر قلب دکتر پارسا نشسته و سال‌هاست که دکتر داغ آن را احساس می‌کند.

تمهیداتی که قناتی به کار می‌برد تا پارسای وطن‌گم‌کرده را به بم برگرداند بیش از همه در صحنه‌های نشان دادن عکس‌های قدیمی و آوازخوانی او و تارنوازی زن جوان رخ می‌دهد. قناتی با خواندن تصنیف قدیمی «به اصفهان رو» مرحوم تاج اصفهانی و همراهی زخمه‌دل‌نشین تار، میل به بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی و روزهای خوش دل‌دادگی را به آرامی در دکتر پارسا زنده می‌کند. با شروع آواز، نگاه دکتر بی‌اختیار به تصویری از بم قبل و بعد از زلزله انداخته می‌شود و نوای موسیقی که به یک چهارمضرب شورانگیز ختم می‌شود لبخند محوی را به چهره گرفته او می‌دواند (حالا می‌شود تأثیر شعر نوستالژیک «بوی جوی مولیان» رودکی را بهتر فهمید که به روایتی شاعر بزرگ آن را در مجلس امیر نصر بن احمد سامانی با نوای چنگ دل‌انگیز خود چنان با اندوه و شوق خواند که امیر دل‌تنگ وطن شد و به تمنای دیدار یار و دیار سر از پا نشناخت و بی‌درنگ پا در رکاب نهاد و به بخارای دل‌بند خود بازگشت).

دکتر پارسا البته خویشتن‌دار است. اما شور بازگشت به آب و خاکی که به یادبودهای عاشقانه آمیخته شده (تیلها و قاصدک‌ها و را به گذشته‌های دور می‌برند) و رجعت به اصل و ریشه‌ای که با زمینه‌چینی‌های قناتی آماده شده، مهارش نمی‌کند. مغازه قناتی و خانه او با معماری و ائانه قدیمی زیبایش، در واقع یک جور قرنطینه است که دکتر را برای مرحله بعدی سفر به بم، سفر به گذشته، و سفر به اعماق درون خویش آماده می‌کند. قناتی نه تنها با موسیقی سنتی که با چیزهای کم‌اهمیتی مانند چای ریختن در استکان شیشه‌ای کمر باریک و آموختن آداب دم کردن چای و مغزله با رنگ و بوی چای و نوشیدن آن در نعلبکی نحوه تکلم یک فرهنگ روبه‌مرگ را در عصر چای کیسه‌ای و فنجان، به دکتر می‌آموزد، و یا، بهتر بگوییم، در او زنده می‌کند. نوشیدن چای با نعلبکی در اواخر فیلم را می‌شود نشانه‌ای از نزدیک‌تر شدن دکتر پارسا به گذشته و دوران نوجوانی‌اش و اخت شدن او با محیط دانست. وقتی که قناتی برای توصیف وضعیت قنات از سه استکان استفاده می‌کند، می‌بینیم که استکان‌ها با آب و نسل‌های متوالی نسبت پیدا می‌کنند و با تنیده شدن در مظاهر دیگر زندگی به ساخت یک هویت کلی جمعی کمک می‌کنند. هنر مینای شهر خاموش در همین در آمیختگی و انعکاس‌های متقابل اشیا و آدم‌هاست که حرف را از افتادن به ورطه جزئی‌نگری می‌رهاند.

سرهنک، پدر حقیقی دکتر پارسا، او را از آب و عشق دور می‌کند و قناتی، پدر معنوی این پزشک سرگشته، او را به قلمرو آب و عشق بازمی‌گرداند. یک تدوین مقابله‌ای همه حرف را می‌زند. سرهنک در یک فلاش‌بک با گام‌های محکم و آرام به سر حوض پرآب خانه، که میعادگاه بهمن و میناست، می‌آید. اطراف حوض خلوت و ساکت است. در نمای بعد دکتر پارسا را در زمان حال می‌بینیم که به طرف حوض خالی و خانه ویران‌شده از زلزله می‌رود. این دو نما به خوبی رابطه ویران‌گر پدر با پسر را نشان می‌دهد و در همان حال مفهوم ثانوی رنگ باختن عشق و باروری در زیر فشار جباریت را در سطح گسترده‌تری به کنایه بازگو می‌کند. بیزاری دکتر پارسا از پدر به خاطر این‌که او را برای ادامه تحصیل به زور به خارج فرستاد و باعث جدایی‌اش از مینا شد، با این تصویرپردازی روشن‌تر می‌شود. به این ترتیب با چنین پس‌زمینه‌ای طبیعی‌ست که این پزشک خشک به‌ظاهر خودخواه در آخر ماجرا، دست در دست قناتی به سوی نخلستان گام بردارد و با مهر و نیاز سر بر سینه این پیر صبور تلخی چشیده بگذارد تا احساس آرامش کند. دست آخر، این‌که دکتر سرانجام به وسوسه‌های جبلی جواب رد می‌دهد و می‌گوید نخلستان را نمی‌فروشد، رگهای از روشنی و امید و پایداری به درون حکایتی اساسا تیره و تلخ می‌دواند و نتیجه اخلاقی‌اش این می‌شود که آب و خاک فروشی نیست.

می‌گویند عاشق شدن و نرسیدن لذت‌بخش‌تر و پایدارتر از رسیدن و وصل است. شاید کم‌ترین امتیازش این است که دلبر در خاطره می‌ماند و همیشه تر و تازه است و پیر نمی‌شود. دکتر پارسا مینا را پیدا نمی‌کند، اما با جست‌وجوی او چهره واقعی خود و خنکی قنات‌های زادبوم زلزله‌زدده‌اش را در آفتاب تند تابستان بازمی‌یابد. این‌که عشق یک مرد به یک زن چنان پر بکشد و بالا رود که تبدیل به عشق وطن شود و مینای یک فرد به صورت مینای یک شهر و یک ملت درآید، شاید در دنیای واقع اتفاقی نادر باشد، اما در مینای شهر خاموش به نیروی تخیل ظریف و زیبای فیلم‌ساز، الحق که امکان‌پذیر و باورکردنی شده است.

حرف مینای شهر خاموش به قدری لطیف و اساسی‌ست که چند فقره لکنت زبان یا سعی در شیرفهم کردن (از قبیل زمزمه سوزناک در نمای پایانی فیلم) را می‌شود به بازی‌های خوب سه شخصیت اصلی، مهارت قناتی در بالا انداختن شیرین ابروها هنگام آواز خواندن و البته به ناز سبیل‌های مردانه عزت‌الله انتظامی و امیرشهاب رضویان بخشید. 